**این جزوه صرفا جهت مباحثات روزانه است**

**باسمه تعالی**

درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری **سه شنبه : 03/12/1395**

13951203- روایت فضل بن یونس کاتب

بحث راجع به این بود که آیا طبق قاعده، احکام ارث در دیة جاری می شود؟ یکی از تقریباتی که جریان احکام ارث در دیة را ثابت میکرد، این بود که: دیة ملک میّت است. و هر آنچه که ملک میّت باشد، احکام ارث در آن جاری می گردد. ما در ردّ مقدمه دوم این استدلال عرض کردیم که هیچ دلیل عامّی وجود ندارد که بگوید: «کلّ مالٍ للمیّت فهو یجری علیه احکام الارث» و بلکه از مضمون برخی از روایات، خلاف این معنی استفاده می شود. مانند روایت حسین بن خالد. در این روایت حضرت می فرماید که دیة جنین برای ورثة است ولی دیة قطع رأس میّت برای میّت می باشد و با وجود اینکه مال میّت است ولی به ورثة نمی رسد:

**دِیَةُ الْجَنِینِ‏ إِذَا ضُرِبَتْ‏ أُمُّهُ‏ فَسَقَطَ مِنْ بَطْنِهَا قَبْلَ أَنْ تُنْشَأَ فِیهِ الرُّوحُ مِائَةُ دِینَارٍ وَ هِیَ لِوَرَثَتِهِ وَ دِیَةُ الْمَیِّتِ إِذَا قُطِعَ رَأْسُهُ وَ شُقَّ بَطْنُهُ فَلَیْسَتْ هِیَ لِوَرَثَتِهِ إِنَّمَا هِیَ لَهُ دُونَ الْوَرَثَة**[[1]](#footnote-1)

در جلسه قبل این احتمال را مطرح کردیم که شاید «لام» در تعبیر «**هِیَ لَهُ»** برای ملکیت نباشد ولی به نظر می رسد که این احتمال برای رفع ید از ظهور این «لام» در ملکیّت، کافی نیست. همچنانکه ظاهر «لام» در عبارت «**هِیَ لِوَرَثَتِهِ»** که در صدر روایت بیان شده، آن است که برای ملکیت باشد، «لام» در«**هِیَ لَهُ»،** نیز ظهور در همان معنای «لام» **هِیَ لِوَرَثَتِهِ** دارد. یعنی «لام» در صدر و ذیل روایت، به یک معنی استعمال شده است. اما با توجه به اینکه خود میّت دیگر زنده نیست و حیات ندارد، چگونه شارع برای او اعتبار ملکیت می کند؟ ادامه روایت این مطلب را توضیح می دهد: **یُحَجُّ بِهَا عَنْهُ أَوْ یُفْعَلُ بِهَا أَبْوَابُ الْبِرِّ مِنْ صَدَقَةٍ وَ غَیْرِ ذَلِک‏**

بنابراین از روایت حسین بن خالد استفاده می شود آنچه که بعد از مرگ، به ملک میّت در آمده است، به ورثه نمی رسد. البته این روایت سنداً و متناً، توضیحاتی دارد که بعداً درباره آن صحبت خواهیم نمود.

**روایت فضل بن یونس کاتب**

**1440- 85-** **عَنْهُ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ یُونُسَ الْکَاتِبِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَی ع فَقُلْتُ لَهُ مَا تَرَی فِی رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا یَمُوتُ وَ لَمْ یَتْرُکْ مَا یُکَفَّنُ بِهِ أَشْتَرِی لَهُ کَفَنَهُ مِنَ الزَّکَاةِ فَقَالَ أَعْطِ عِیَالَهُ مِنَ الزَّکَاةِ قَدْرَ مَا یُجَهِّزُونَهُ فَیَکُونُونَ هُمُ الَّذِینَ یُجَهِّزُونَهُ قُلْتُ فَإِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ لَا أَحَدٌ یَقُومُ بِأَمْرِهِ فَأُجَهِّزُهُ أَنَا مِنَ الزَّکَاةِ قَالَ کَانَ أَبِی یَقُولُ إِنَّ حُرْمَةَ بَدَنِ الْمُؤْمِنِ مَیِّتاً کَحُرْمَتِهِ حَیّاً فَوَارِ بَدَنَهُ وَ عَوْرَتَهُ وَ جَهِّزْهُ وَ کَفِّنْهُ وَ حَنِّطْهُ وَ احْتَسِبْ بِذَلِکَ مِنَ الزَّکَاةِ وَ شَیِّعْ جَنَازَتَهُ قُلْتُ فَإِنِ اتَّجَرَ عَلَیْهِ بَعْضُ إِخْوَانِهِ بِکَفَنٍ آخَرَ وَ کَانَ عَلَیْهِ دَیْنٌ أَ یُکَفَّنُ بِوَاحِدٍ وَ یُقْضَی دَیْنُهُ بِالْآخَرِ قَالَ لَا لَیْسَ هَذَا مِیرَاثاً تَرَکَهُ إِنَّمَا هَذَا شَیْ‏ءٌ صَارَ إِلَیْهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَلْیُکَفِّنُوهُ بِالَّذِی اتُّجِرَ عَلَیْهِ وَ یَکُونُ الْآخَرُ لَهُمْ یُصْلِحُونَ بِهِ شَأْنَهُمْ.**[[2]](#footnote-2)

قبل از بررسی دلالت روایت فضل بن یونس، اشاره مختصری به یک بحث فقه الحدیثی در رابطه با این روایت می کنیم. مرحوم مجلسی در ذیل این روایت فرموده است که برخی مدّعی شده اند ، **اتَّجَرَ** غلط است و باید «ائتجر» مأخوذ از «أجر» باشد

و حرف همزه هم از حروفی نیست که طبق قواعد اختصاصی باب افتعال، تبدیل به تاء و در آن ادغام شود. بنابراین معنای روایت اینگونه خواهد بود: «برخی افراد بوسیله این کفن، طلب أجر کرده اند». مرحوم مجلسی در ردّ این ادعا می فرمایند: از جهت معنی، هیچ اشکالی ندارد که همان **اتَّجَرَ** صحیح باشد و روایت را اینگونه معنی کنیم: «برخی افراد با دادن کفن به میّت، کأن تجارت و معامله ای را با خداوند انجام دادند و در مقابل تأمین کفن میّت، اجر و ثواب اخروی را از خداوند مطالبه نمودند». **اتَّجَرَ** معنای واضح و روشنی دارد فلذا باید به آنچه که در مصادر و نسخ مضبوط است، اعتماد نمود.[[3]](#footnote-3)

ما در تبیین استدلال خود، به دو فقره این روایت تمسک می کنیم. یکی تعبیر **لَیْسَ هَذَا مِیرَاثاً تَرَکَهُ** که در واقع تأکید برای این مطلب است که موضوع ارث، «ماترک» می باشد نه «کلّ مالٍ للمیّت». و دیگری، عبارت **إِنَّمَا هَذَا شَیْ‏ءٌ صَارَ إِلَیْهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ** که می فرماید: دیة قطع رأس بعد از وفات، به ملکیت میّت در آمده است و چون بعد از وفات داخل در ملک میّت شده، عنوان «ماترک» بر آن صدق نمیکند و نتیجتاً ورثه نیز سهمی در آن ندارند. این فقره نیز مجدداً بر این مطلب تأکید می کند که عنوان «ماترک» خصوصیت دارد نه اینکه صرفا مثالی برای «مال و ملک میّت» باشد. به آنچه بعد از مرگ، به ملکیت میّت در می آید، «ماترک» گفته نمی شود و قهرا به ورثة نیز نمی رسد زیرا اینگونه نیست که ورثة از مطلق مال میّت ارث ببرند.

**بحث سندی روایت فضل بن یونس کاتب**

برخی مدعی شده اند که این روایت از جهت سندی مشکل دارد ولی به نظر ما این روایت هیچ مشکل سندی ندارد. «**عَنْهُ**» در ابتدای سند این روایت، به **أحمد بن محمد** رجوع می کند. مقصود از أحمد بن محمد، **أحمد بن محمد بن عیسی** است که از **حسن بن محبوب** این روایت را نقل نموده و بحثی در آنها وجود ندارد. در نسخ چاپی قرب الاسناد، **الفضل بن یونس الکاتب** به **المفضّل عن الکاتب**، تحریف شده است. بحار[[4]](#footnote-4)، روایت فضل بن یونس را از تهذیب نقل نمی کند بلکه آن را از قرب الاسناد نقل نموده[[5]](#footnote-5) و درسند روایت، **الفضل بن یونس الکاتب** ضبط کرده که همین هم صحیح است. **المفضّل عن الکاتب** غلط است.

**وثاقت و صحّت مذهب فضل بن یونس**

نجاشی صریحا فضل بن یونس الکاتب را توثیق کرده است.[[6]](#footnote-6) منتها شیخ او را در رجال خود، واقفی می داند.[[7]](#footnote-7) فلذا کسانیکه در صحت خبر، صحت مذهب را شرط می

دانند، این روایت را به جهت واقفی بودن فضل بن یونس، تضعیف نموده اند. در مورد حجّت خبر موثّق سه قول مطرح است: 1) خبر موثّق مطلقا حجیت ندارد. 2) خبر موثّق به طور مطلق حجّت است. 3) خبر موثّق در صورت عدم تعارض با خبر یا فتوای امامی، حجیت دارد که ما همین قول اخیر را تقویت می کنیم. طبق مبنای دوم و سوم، روایت فضل بن یونس، معتبر و حجت می شود زیرا هیچ معارضی از روایات و فتاوای امامیة ندارد. اما اگر مبنای اول را بپذیریم، باز هم این روایت به دو جهت معتبر می باشد:

**جهت اول**: مرحوم شیخ، فضل بن یونس را در اصحاب الکاظم علیه السلام، واقفی تلقی نموده در حالیکه ما قبلا این مطلب را تبیین نمودیم که واقفی بودن کسانیکه شیخ آنها را در اصحاب الکاظم ع، به عنوان واقفی معرفی میکند، قابل اعتماد نمی باشد زیرا ایشان افراد زیادی را به عنوان واقفی معرفی نمود که واقفی نبودند. حاج آقا می فرمودند: احتمال دارد آن عده ای که مرحوم شیخ به عنوان واقفی معرفی کرده، کسانی بودند که برای یک دوره زمانی کوتاه واقفی شدند و سپس از وقف برگشتند. منتها جناب شیخ به رجوع آنها از وقف توجه نکرده و یا منبعی که در اختیار ایشان بوده، در مورد برگشت آن عدّه از وقف، مطلبی نگفته است. ولی از مصادر دیگر استفاده می شود که آنها از وقف رجوع کردند. در رجال نجاشی، فضل بن یونس الکاتب را توثیق می کند و در مورد فساد مذهب او هیچ صحبتی به میان نمی آورد. در واقع کلام نجاشی و سکوت او، هر دو بر صحت مذهب فضل بن یونس دلالت می کند زیرا **اولاً**: کلمه ثقة علی وجه الاطلاق، دالّ بر امامی، صادق و ضابط بودن راوی می باشد کما بُیّن فی محلّه.[[8]](#footnote-8) **ثانیا**: سکوت نجاشی نسبت به مذهب یک راوی، خصوصا در جایی که او را توثیق میکند، بر صحبت مذهب آن راوی دلالت دارد. نجاشی در آغاز جزء دوم رجال و در مقام بیان موضوع کتاب خود می فرماید: **الجزء الثانی من کتاب فهرست أسماء مصنفی الشیعة و ما أدرکنا من مصنفاتهم و ذکر طرف من کناهم و ألقابهم و منازلهم و أنسابهم و ما قیل فی کل رجل منهم من مدح أو ذم‌**[[9]](#footnote-9)

و پرواضح است که «فساد مذهب» یکی از مذمّت های مهم در رابطه با روات می باشد. به خصوص آنکه فضل بن یونس الکاتب، شخصیت بسیار معروفی بوده است. کاتب ها در آن زمان، رتبه ای شبیه رتبه و جایگاه وزراء را داشتند. در برخی از نقل ها آمده است که شخصی نزد فضل بن یونس می آید و به او می گوید که امام کاظم علیه السلام، یک فقره چک[[10]](#footnote-10) به تو حواله داده است و او از این عمل امام ع بسیار خوشحال می شود.[[11]](#footnote-11) در صورتیکه اگر چنین شخص معروف و مشهوری - که امام ع به او حواله پرداخت پول می دادند - یک وقف مستقرّی داشت، حتما نجاشی متذکر آن

می شد. فلذا اگر هم وقفی داشته، برای یک مدّت کوتاهی بوده که از آن رجوع نموده است.[[12]](#footnote-12)

**جهت دوم**: این جهت یک تقریب کلّی است که ما در مورد واقفه مطرح کرده ایم و آن این است که: با توجه به روابط سنگینی که بین امامیة و واقفه در آغاز وقف وجود داشته، امامیة اصلا از واقفه اخذ حدیث نمی کردند. بنابراین اخذ روایت حسن بن محبوب از فضل بن یونس حتما مربوط به زمان قبل از واقفی شدن او بوده است.[[13]](#footnote-13)

بنابراین دو جهتی که عرض کردیم، روایت فضل بن یونس کاتب، از حیث سند، هیچ مشکلی ندارد و اصطلاحاً صحیحه تلقی می شود و اعتبار و صحت آن نیز مبتنی بر پذیرش مبنای حجیت اخبار موثّقة نمی باشد.

**بحث دلالی روایت فضل بن یونس کاتب**

به نظر می رسد که اعتماد به عبارت برای اثبات مطلوب ما در این بحث، مشکل باشد. زیرا این روایت در قرب الاسناد با مختصر تغییری در برخی از تعبیرات، نقل شده است. البته قبل از آنکه نقل قرب الاسناد را بخوانیم، لازم است متذکّر این نکته بشویم که: درست است که روایات قرب الاسناد در بسیاری از موارد، مشکل دارد و در مواقعی که روایات آن با روایات کتب دیگر، تعارض داشته باشد، ما به نقل قرب الاسناد اعتماد نمی کنیم و به طور کلّی در مورد روایات این کتاب، قائل به یک نوع اعتبار متوسط هستیم. ولی در ما نحن فیه، مشکل، به جهت تفاوت نُسخ می باشد و آن بحث کلّی که در مورد مشکلات خاص روایات قرب الاسناد وجود دارد، در اینجا مطرح نمی شود. فلذا باید دید، نسخه قرب الاسناد [صار إلیهم] صحیح است یا نسخه تهذیب [صار إلیه]. و به صرف اینکه نسخه قرب الاسناد – به طور کلی- نسخه خوبی نبوده، دلیل بر آن نمی شود که در این بحث، نسخه تهذیب را بر نسخه قرب الاسناد ترجیح دهیم. ترجیح نسخه تهذیب بر نسخه قرب الاسناد در اینجا واقعا مشکل است.[[14]](#footnote-14)

عبارت قرب الاسناد در روایت فضل بن یونس کاتب از این قرار است: **«هَذَا لَیْسَ مِیرَاثٌ تَرَکَهُ، وَ إِنَّمَا هَذَا شَیْ‌ءٌ صَارَ إِلَیْهِمْ بَعْدَ وَفَاتِهِ،»**

این ذیل (**صَارَ إِلَیْهِمْ**) هر دو تقریبی را که ما برای این روایت ذکر می کردیم، خراب می کند. زیرا اولاً ما با استناد به عبارت **صَارَ إِلَیْهِ** می خواستیم ثابت کنیم که دیة بعد از مرگ به ملکیت میّت در می آید در حالیکه طبق تعبیر **صَارَ إِلَیْهِمْ** دیة داخل در ملک ورثة می شود. ثانیا: در کلّ ادله ارث، این بحث مطرح است که آیا عنوان «ماترک» - که موضوع برای ادله ارث قرار داده شده - خصوصیت دارد و یا اینکه فقط از باب مثال برای «مطلق مال میّت» می باشد؟ استظهار ما از روایات این بود که عنوان «ماترک» خصوصیت دارد و ما با استناد به روایت فضل بن یونس، در صدد تأکید آن استظهار اولیة خودمان بودیم به این بیان که: طبق تعبیر **إِنَّمَا هَذَا شَیْ‌ءٌ صَارَ إِلَیْهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ**، دیة گرچه به ملکیّت میّت درآمده است ولی از آنجا که این ملکیّت، بعد از وفات تحقق یافته، دیگر عنوان «ماترک» بر آن صدق نمیکند. بنابراین، روایت فضل بن یونس، نافی احتمال مثال بودن «ماترک» و مؤکّد استظهار ما از ادله ارث می شود. در حالیکه اگر تعبیر **صَارَ إِلَیْهِمْ** صحیح باشد، این روایت هم مانند سایر ادلة ارث، نافی احتمال مثالیّت عنوان «ما ترک» نخواهد بود زیرا روایت طبق این نقل می گوید: **إِنَّمَا هَذَا شَیْ‌ءٌ صَارَ إِلَیْهِمْ بَعْدَ وَفَاتِهِ** یعنی دیة ملک میّت نبوده تا بخواهد به ورثة برسد بلکه مستقیماً داخل در ملک ورثة شده است. به عبارت دیگر، روایت، بنا بر این فرض، با نفی ملکیّت میّت نسبت به دیة، «ما ترک» بودن آن را نفی میکند. فلذا دیگر نمی توان با استناد به این روایت، احتمال مثالیّت «ماترک» را نفی نمود. بنابراین، اختلاف نسخ سبب می شود که روایت فضل، دیگر به عنوان مؤکّد بر استظهار ما از ادلّه، قابل استناد نباشد. ولی به طور کلّی ما دلیلی نداریم که بگوید: «کلّ مالٍ للمیّت فهو یجری علیه أحکام الارث». آنچه در ادلة ذکر شده، عنوان «ماترک» و «ما خلّف» است و ما دلیلی بر این مطلب نداریم که این عنوان از باب مثال برای «مطلق مال میّت» می باشد.

**بیان تقریبی برای الغای خصوصیت از عنوان «ماترک»**

یمکن أن یقال: از آنجا که «ماترک» یک وصف غالبی برای اموال میّت می باشد، یعنی غالب اموال میّت، اموالی است که در حال حیات، به همراه او بوده، فلذا از این وصف غالبی، خصوصیت فهمیده نمی شود. ما در پاسخ به این اشکال عرض می کنیم که درست است که اگر عنوانی، وصف غالبی برای افراد خود باشد، مفهوم – ولو به نحو سالبة جزئیة – ندارد. مثلا اگر شارع بگوید: «به معمّمین احترام بگذارید»، این احتمال وجود دارد که «معمّم» بودن، خصوصیتی نداشته باشند و احترام همه طلاب واجب باشد و حکم شارع به وجوب احترام معمّمین هم به جهت غلبه افراد معمّم بوده است. بنابراین اگر یک دلیل عام داشته باشیم که بگوید: «به همه طلاب احترام بگذارید»، ما دلیلی که احترام به معمّمین را واجب می کند، مخصّص آن دلیل عامّ قرار نمی دهیم زیرا دلیل خاصّ مفهوم ندارد. اما نکته اینجاست که مفهوم نداشتن یک دلیل با دلالت آن دلیل بر عمومیت، تفاوت میکند. درست است که دلیل خاصی که احترام به معمّمین را واجب میکند، مفهوم ندارد و محتمل است که حکم وجوب احترام، شامل همه طلاب بشود ولی به هر حال این دلیل خاص، بیش از «وجوب احترام به معمّمین» دلالتی ندارد. در ما نحن فیه، اگر ما دلیل عامّی داشتیم که گفته بود: «کلّ مالٍ للمیّت فهو یجری علیه احکام الارث»، در این صورت ادله ای را که موضوع احکام ارث را عنوان «ماترک» و «ماخلّف» قرار می دهد، حمل بر فرد متعارف و مثال بودن این عناوین برای «مطلق مال میّت» می کردیم. ولی بحث این است که چنین دلیل عامّی نداریم که بگوید: «کلّ مالٍ للمیّت فهو یجری علیه احکام الارث». بنابراین با فقدان این

دلیل عامّ، ظهور روایات «ماترک» و «ماخلّف» در این نیست که این عناوین، خصوصیّتی ندارند. بلکه این احتمال وجود دارد که خصوصیت داشته باشند.

در برخی از خطابات، عرف به تناسب حکم و موضوع، الغاء خصوصیت میکند. مانند: «رجلٌ شکّ بین الثلاث و الاربع». در این خطاب عرف می فهمد که «رجل» بودن خصوصیتی ندارد. و یا مثلا اگر شخصی از امام ع در مورد یک قضیة شخصی سؤالی بکند، عرف از ویژگی های شخصیة سائل، الغاء خصوصیت میکند. ولی در برخی موارد ممکن است «عنوان موضوع» خصوصیت داشته باشد. مثلا «کلّ رجل له مالٌ، فلیجهّز رجلاً إلی الجهاد». در این خطاب، ممکن است «رجل» بودن خصوصیت داشته باشد زیرا جهاد ذاتاً بر مرد واجب است و در صورت عدم قدرت، وظیفه دارد یک نفر را به جای خود تجهیز کند و به جهاد بفرستد.[[15]](#footnote-15) بله این احتمال هم وجود دارد که «رجل» خصوصیتی نداشته باشد و وظیفه تجهیز دیگران برای جهاد، شامل زنان هم بشود و بر زنان هم واجب باشد که یک نفر را به جهاد بفرستند ولو آنکه جهاد بر خود آنها واجب نمی باشد. در این مثال، با وجود اینکه احتمال خصوصیت داشتن «رجل» وجود دارد، ولی به هر حال از خطاب«کلّ رجل له مالٌ، فلیجهّز رجلاً إلی الجهاد» عمومیت استفاده نمی شود.

در ما نحن فیه هم ما ادعا نمی کنیم که عناوین «ماترک» و «ماخلّف» خصوصیت دارد. ولی احتمال خصوصیت داشتن این عناوین باعث می شود که ما نتوانیم از ادله ارث، عمومیّت آن را استفاده کنیم و کبرای کلی«کلّ مالٍ للمیّت فهو یجری علیه أحکام الارث» را ثابت نماییم.

**سؤال**: حمل «رجل» بر «انسان» از باب مجاز در کلمه نیست؟ **پاسخ**: نه. از این باب نیست. ببینید، ما چند نوع الغاء خصوصیت داریم. گاهی به این صورت است که به نحو «مجاز در حذف»، کلمه ای در تقدیر گرفته می شود همانند «رجلٌ شکّ بین الثلاث و الاربع» که در اینجا کلمه «مثلا» در تقدیر گرفته میشود یعنی «رجلٌ – مثلاً – شکّ بین الثلاث و الاربع». گاهی هم به این صورت است که عرف از ویژگی های خاصة، الغاء خصوصیت می کند. همانند آنکه شخصی از امام ع در مورد یک قضیه شخصی سؤالی بپرسد. بنابراین «مثال بودن» در برخی موارد به دلیل، ظهور میدهد [مجاز به حذف] و در برخی موارد به دلیل، ظهور نمی دهد ولی عرف با الغاء خصوصیت، یک معنای عامّی را از آن استفاده می کند. قسم اول مشمول ادله عامّ حجیت ظواهر است. قسم دوم از موارد فهم های عرفی از دلیل است که به نظر ما از باب یک نوع اطلاق مقامی حجیّت دارد.[[16]](#footnote-16)

**و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد**

محققین گرامی می توانند همه روزه دروس استاد (حفظه الله) را در کانال های ذیل پیگیری نمایند.

(فقه)https://telegram.me/mjshobeiri

(اصول الفقه) https://telegram.me/mjshobeiri2

1. . من لا یحضره الفقیه، ج4 ص157. ح5355 [↑](#footnote-ref-1)
2. . تهذیب الاحکام (تحقیق خرسان) ج1 ص445 [↑](#footnote-ref-2)
3. . بيان: ذكر جماعة من الأصحاب أنه يجوز تكفين الميت من الزكاة مع احتياجه إلى ذلك بل صرح بعضهم بالوجوب و توقف فيه بعض المتأخرين لضعف السند و قال الجزري في حديث الأضاحي كلوا و ادخروا و ائتجروا أي تصدقوا طالبين الأجر و لا يجوز فيه اتجروا بالإدغام لأن الهمزة لا تدغم في التاء و إنما هو من الأجر لا من التجارة و قد أجازه الهروي في كتابه و استشهد عليه بقوله في حديثه الآخر أن رجلا دخل المسجد و قد قضى النبي ص صلاته فقال من يتجر فيقوم فيصلي معه و الرواية إنما هي يأتجر و إن صح فيها يتجر فيكون من التجارة لا الأجر كأنه بصلاته معه قد حصل لنفسه تجارة أي مكسبا و منه حديث الزكاة و من أعطاها مؤتجرا بها. بحار الانوار (ط-البیروت) ج78 ص329 [↑](#footnote-ref-3)
4. . بحار الانوار (ط-البیروت) ج78 ص328 [↑](#footnote-ref-4)
5. . قرب الاسناد (ط-الحدیثة) ص312. رقم1216 [↑](#footnote-ref-5)
6. . 844 الفضل بن يونس الكاتب البغدادي روى عن أبي الحسن موسى عليه السلام، ثقة. له كتاب أخبرنا أبو العباس أحمد بن علي بن العباس قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا عبد الله بن جعفر قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن الفضل بن يونس بكتابه. رجال النجاشی، ص309 [↑](#footnote-ref-6)
7. . 5093- 2 الفضل بن يونس الكاتب، أصله كوفي، تحول إلى بغداذ (بغداد)، مولى، واقفي. رجال الشیخ، ص342 [↑](#footnote-ref-7)
8. . البته استفاده عدالت از «ثقة» علی وجه الاطلاق، با توجه به تفسیری که شیخ در عدّة از عدالت اصطلاحی نموده، محلّ تأمل است. [↑](#footnote-ref-8)
9. . رجال النجاشی، ص211 [↑](#footnote-ref-9)
10. . «صکّ»، یک لفظ یونانیّ الاصل است. در عربی به معنای حواله است یعنی به شخصی حواله می دهند که فلان مقدار پول را پرداخت بکند. در فارسی هم لفظ چک از «صک» اخذ شده است. لفظ «صکّ» در عربی هم داخل شده و حرف «چ» به «ص» تغییر یافته است مانند «چرم» که تبدیل به صرم می شود و یا چین که به مبدّل به «صین» می گردد. سؤال: فضل بن یونس تصنیفی برای شیعه داشته است؟ پاسخ: بحث تصنیف داشتن برای شیعه، درمورد عامه است نه خاصه. واقفه ذاتا داخل در اصحابنا – موضوع رجال نجاشی – هستند. [↑](#footnote-ref-10)
11. . رجال الکشی، ص500 رقم957 [↑](#footnote-ref-11)
12. . بنابراین به مجرّد آنکه یک راوی در اصحاب امام کاظم ع به عنوان واقفی معرفی شده باشد، دلیل بر واقفی بودن او نمی شود مگر آنکه با قرائن دیگر وقف او اثبات گردد. به همین جهت در برنامه درایة النور، در مواردی که یک راوی تنها در اصحاب امام کاظم ع به عنوان واقفی معرفی شده و ما اماره ای بر واقفی بودن او پیدا نکردیم، تعبیر «واقفی في ظم» را برای او بکار برده ایم. در مواردی هم که أماره بر امامی بودن چنین رواتی پیدا کرده باشیم، وقف آنها را ردّ می کنیم. سؤال: آیا در مواردی که نجاشی، یک راوی را توثیق نمی کند ولی نسبت به واقفی بودن او نیز سکوت می نماید، باز هم می توان از سکوت نجاشی، صحّت مذهب راوی را استفاده کرد؟ پاسخ: بله ولی نه به قوّت مواردی که نجاشی، راوی را توثیق می کند [مانند فضل بن یونس]. اگر نجاشی یک راوی را توثیق بکند و حرفی از مذهب او نزند، کاشف از آن است که او در مقام بیان حالات آن راوی بوده، منتها به توثیق راوی اکتفا نموده و هیچ گونه ذمّی از او نقل نکرده است فلذا ظهور این موارد در عدم فساد مذهب بسیار قوی می باشد. ولی اگر نجاشی در موردی، یک راوی را توثیق نکند، درست است که با لحاظ کلام ایشان در ابتدای جزء دوم کتاب، عدم اشاره به مذهب، ظهور در صحّت مذهب آن راوی دارد ولی به هر حال ممکن است إن قلت بشود که شاید نجاشی عن غفلة متعرض ذکر مذهب آن راوی نشده و یا اینکه اصلا در مقام بیان حالات وی نبوده کما اینکه در مورد وثاقت یا عدم وثاقت او هم صحبتی به میان نیاورده است. [↑](#footnote-ref-12)
13. . سؤال: احتمال ندارد که اخذ روایت حسن بن محبوب از فضل بن یونس مربوط به مدتی بعد از بوجود آمدن واقفه بوده باشد؟ پاسخ: نه، فضل بن یونس کاتب، از کسانی نیست که بعد از زمان امام رضا را درک کرده باشد. طبقه او طبقه مقدمی است و ظاهرا دوره های متأخر را درک نکرده است. [↑](#footnote-ref-13)
14. . سؤال: اگر نسبت به صحت یکی از دو نسخه برای ما ظنّ حاصل بشود، آیا این ظنّ را معتبر می دانید؟ پاسخ: اگر حاصل بشود بله. ولی چنین ظنّی حاصل نمی شود. ما به طور کلی در باب نسخ، با توجه به انسداد صغیر، ظنّ قابل توجه را معتبر می دانیم. ولی به هر حال در ما نحن فیه، حتی اگر نسخه تهذیب، في الجملة ترجیحی بر نسخه قرب الاسناد داشته باشد، به حدّی نیست که بتوان به آن اعتماد کرد. [↑](#footnote-ref-14)
15. . به بیانی، وجود تنزیلی مرد در جهاد است. [↑](#footnote-ref-15)
16. . سؤال: تأکید و ثقل روایت بر «بعد وفاته» نیست؟ پاسخ: روایت در صدد بیان این مطلب است که کفن میّت باید تأمین بشود. منتها چون خود میّت زنده نیست، آن را به ورثة می دهند تا آن را صرف مصالح میّت بکنند. ولی اگر قبل از مرگ میّت، کفن را به او می دادند، کفن به ملکیت میّت در می آمد تا آن را در مصالح خودش صرف بکند. تکیه و تأکید روایت بر این است که مصالح میّت تأمین بوشد. منتها از آنجا که بعض اصحابنا از طریق دیگری، کفن میّت را بعد وفاته، تأمین کرده اند، آن کفن دیگر، ملک طلق ورثة خواهد شد. [↑](#footnote-ref-16)